

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۴۰

استاد حسین نوروزی

(۱۵ اسفند ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

بحث ما پیرامون راه وصول به ایمان بود و در نهایت به این جا منتهی شد که باید از خدا اطاعت کرد. در مقابل این معنا، باید از شیطان نافرمانی و با نفس و شیطان مبارزه کرد. بیان شد که شناخت شیطان کار مشکلی است؛ کار هر کسی نیست. کسی که راه را پیموده و به مقصد رسیده، یعنی شیطان را شناخته و توسط خداوند متعال جنود رحمانی در وجود او تقویت شده و بر جنود شیطانی غلبه کرده و جنگ، ستیز و مبارزه در جان او خاتمه پیدا کرده، به مقام طمأنینه نفس رسیده است. «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ» به جایی رسیده است که دیگر در درونش ستیز، درگیری، بحث و جنگ نیست. قدرت تشخیص شیطان و شناسایی حيله‌ها و مکرهای شیطان را دارد. البته این معنا نسبی است. یعنی هر کس به هر نسبت از مسیر را که طی کرده باشد، به همان نسبت قدرت شناسایی مکرهای شیطان و توانایی دستگیری از دیگران را که آن مسیر را طی نکرده‌اند دارد. می‌تواند به پایین‌دست‌های خود کمک کند و از آن‌ها دستگیری کند. بنابراین فرموده‌اند: «الناس كلهم هالکون الا العالمون» همه مردم هالک و هلاک شونده هستند، مگر عالم‌ها.

همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ» همه انسان‌ها در خسران و زیان هستند. هالکون هم به همین معنای خسران و زیان است. «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا»، مگر کسانی که ایمان آوردند «و عملوا الصالحات وتواصوا بالحق». در این جا هم حضرت می‌فرماید: «الناس كلهم هالکون الا العالمون والعالمون كلهم هالکون» علما و کسانی که شناخت دارند و قدرت تشخیص پیدا می‌کنند هم در معرض هلاکت هستند. مگر کسانی که عمل می‌کنند و اهل عمل هستند. «والعالمون كلهم هالکون الا المخلصون». علمای عامل هم در معرض هلاکت هستند مگر آنکه مخلص باشند و نیتشان خالص باشد. این‌گونه نیست که هر کسی که می‌داند و هر کسی که عمل می‌کند و عمل درستی را انجام بدهد، بیمه باشد. نه! او هم در معرض است. «الا المخلصون» باید اخلاص هم داشته باشد. بعد می‌فرماید: «والمخلصون في خطر عظيم». اما مخلصون هم این‌طور نیست که دیگر خیال‌شان راحت باشد که دیگر

تمام شد و به مقصد رسیده‌اند. آن‌ها هم در خطر عظیم هستند. حالا این خطر عظیم در مقابل با آن هالکون، چه فرقی دارد؟ هالکون یعنی اصلاً صحبتش را نکنید. آن‌ها را رها کن.

الناس منهای علم را رها کن! صحبتش را نکن. علمای منهای عمل را هم رها کن، صحبتش را نکن؛ چون اصلاً به درد نمی‌خورد. حتی ارزش این‌که بخواهی برایش حسابی باز کنی ندارد. هیچ چیز، هالک است. علمای عامل منهای اخلاص، هم هیچ چیز هستند؛ «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» «انما يتقبل الله من المتقين» عمل هر کسی مورد قبول واقع نمی‌شود. هیچ چیز است، آن‌را رها کن. وقتی که به اخلاص می‌رسی، یک چیزی می‌شود. تازه دارد برای آخرت ذخیره می‌شود. قبل از این که علم نداشت، از آخرت خبری نبود. وقتی علم پیدا کرد، باز هم از آخرت خبری نیست. علم به درد آخرت نمی‌خورد. علم به دنیا مربوط است. وقتی که عمل و کارهای خوب دارد، باز هم آخرت نیست. اگر نیت خالص نباشد، باز هم عمل خالی فایده ندارد. به نیت که می‌رسد، در این‌جا تعبیر عوض می‌شود، حساب دیگری برای آن‌ها باز می‌شود.

درباره «المخلصون» نمی‌فرماید که هالکون هستند بلکه «فی خطر عظیم» هستند، حواسشان را باید جمع کنند. کسانی که دارند راه می‌روند؛ دارند حرکت و سیر می‌کنند، دارند رشد می‌کنند و جلو می‌آیند. حالا دارد برای آخرت چیزهایی ذخیره می‌شود؛ تا قبل از این در آخرت برای آن‌ها هیچ چیزی نبود و هالک بودند. بعد از اخلاص، قصد قربت و بعد از این‌که یاد خدا در دل‌های آن‌ها زنده می‌شود، کم کم قدم‌هایی را به سمت بهشت سعادت واقعی خودشان برمی‌دارند و جلو می‌روند، اما تا وقتی که به مقصد نرسیده‌اند هنوز در خطر عظیم هستند. راجع به اعراب این روایت که: «الناس كلهم هالکون الا العالمون» گفته شده است بعد از الا باید عالمین بیاید پس چرا عالمون آمده است؟ در این‌جا باید إلاً را وصفیه به معنای غیر در نظر بگیریم که در این صورت اعراب غیر را اسم بعد از الا ظاهر می‌شود و مسأله حل می‌شود. این حدیث شریف معنای بسیار بلند و عالی است. مطلبش درست است، منتها این اشکال لفظی در آن به نظر می‌آمد که این آنهم با این بیان حل می‌شود که این الا وصفیه است.

مطلب بعدی که در مقابل اطاعت خداست، که یاد خدا در دل‌ها باید زنده بماند، باید یاد شیطان، یعنی تبعیت از شیطان نباشد. نه فقط باید از شیطان تبعیت نکنیم، بلکه باید با او مخالفت کنیم. یعنی توجه داشته باشیم که با او مخالفت کنیم. گاهی کاری نداریم اما گاهی حواسمان جمع است که با شیطان مخالفت کنیم. چون در قرآن آمده است که شیطان از جایی وارد می‌شود که شما نمی‌دانید. «من حیث لا تعلمون» از جایی که نمی‌دانید وارد می‌شود و به شما ضربه می‌زند. پس دائم باید گوش به زنگ باشید، دائم باید مراقب باشید. این مراقبت موجب می‌شود که شیطان نتواند از غفلت شما سوء استفاده کند و به شما ضربه بزند. از جمله نکاتی که باید بیان کنیم این است که باید معنای مبارزه با

نفس روشن شود که فکر می‌کنم در جلسات گذشته این را بیان کردیم که در مبارزه با نفس، چرا این نفس را به شیطان تعبیر می‌کنیم؟ ما نفس رحمانی و نفس الهی هم داریم، بلکه حقیقت جان هر یک از ما همان نفس الهی و نفس خدایی است.

همانی است که از آن به فطرت الله التي فطر الناس علیها، تعبیر می‌کنیم که خداوند انسان‌ها را بر آن فطرت الهی مفعول و خلق کرده است. پس چرا ما از مبارزه با نفس تعبیر می‌کنیم؟ که در روایات هم بسیار آمده است که «أعدی عدوك نفسک التي بین جنیك» همین نفس که در درون شماست. تعبیر به نفس شده است که دشمن‌ترین دشمنان شماست یا در تعبیر دیگر داریم که: «ذللوا أنفسكم» نفستان را کوچک، خوار و ذلیل کنید. چرا از نفس به شیطان تعبیر می‌شود؟ چرا از شیطان به تعبیر نفس شده است؟ سرش این است که ما به خودشناسی و درجه اعلای معرفت و کمال به حق تعالی نرسیده‌ایم و خود واقعی خودمان را بدن مان موی‌دانیم، مرکبمان می‌دانیم. این بدن را خودمان می‌دانیم؛ اگر به ما بگویند: «چه کسی هستی؟»

اسم، خصوصیات و مشخصات ظاهری و مادی را به عنوان خودمان مطرح می‌کنیم که چه شکلی هستیم؛ شکل‌مان را با همین عوارض و مشخصات معین می‌کنیم. چند کیلو هستیم، چند سال داریم و... قبل از این که به خودشناسی واقعی و حقیقی برسیم، خودمان را این چیزها می‌دانیم. یعنی نفس ما این است. خب کسی که در این مرحله است، اگر به او بگویند: «با نفست مبارزه کن!» معنا و مفهوم نفس یکی بیشتر نیست؛ لفظ در یک معنا بیشتر به کار نمی‌رود. در تمام این مواردی که از نفس تعریف می‌کنیم یا از نفس به بدی یاد می‌کنیم؛ معنای نفس یکی است. اما مصادیقی که نفس پیدا می‌کند، یعنی مصادیقی که این معنا بر آن صدق می‌کند، متفاوت است. بستگی دارد شما کجای راه باشید؛ اگر اول راه باشی که خودت را این بدن بدانی، می‌گویند: «با این درکی که از آن من خود داری، مبارزه کن!» وقتی با این من و نفس خود مبارزه کردی، یک مرتبه بالاتر می‌آیی، دیگر بدن خود را «من» نمی‌دانی. حالا دیگر روان خود را «من» می‌دانی.

این مراحل است که هر انسانی طی می‌کند. گاهی هم می‌بینیم که سیری است که انسان‌ها طی می‌کنند. یعنی مجموعه انسانیت در حال طی کردن این مسیر است. انسان‌های بدوی یک شکل بودند، انسان‌های بعدی شکل دیگر شدند؛ چه بسا انسان‌های آینده هم شکل دیگری شوند. یعنی جمعیت انسان‌ها هم در حال رشد و حرکت است. از نظر علمی هم می‌بینیم که تا همین اخیر، خیلی زمان طولانی نیست که انسان‌ها برای روان خودشان خیلی حساب باز نمی‌کردند. اصلاً روان‌شناسی و روان‌پزشکی علوم مهجوری بودند یا اصلاً نبودند یا اگر بود خیلی ضعیف، کم‌رنگ و مهجور بود؛ چندان توجهی به این معنا نشده بود. البته در تعالیم دینی همیشه و از ابتدا بوده است اما در بین جوامع

دیگر مورد توجه نبود، بعد کم کم به این علوم توجه پیدا کردند که عجب! ما یک بُعد دیگری هم به نام روان داریم؛ فقط این جسم خالی نیستیم. همه درمان‌ها برای بیماری‌های جسمی بود چون فقط بیماری‌هایی را که روی جسم ظاهر می‌شد می‌دیدند.

کم کم به این نتیجه رسیدند که باید یک مقدار عمیق‌تر شوند؛ انسان ماورای این جسم ظاهری، یک روانی هم دارد که نیست اما وجود دارد. بعد علم روان‌شناسی و روان‌پزشکی و امثال این‌ها به وجود آمد؛ در حال حاضر هم بسیار گسترش پیدا کرده است. یعنی هنوز هم جایگاه واقعی خوش را پیدا نکرده است. هنوز هم در جوامع بشری مهجور است. شاید در جوامع ما نسبت به جوامع دیگر دنیا، بیشتر مهجور باشد اما این جوامع بشری هم هنوز سرگرم همین روان هستند و برای نجات و رسیدن به آرامش، به سراغ روان‌شناس‌ها و روان‌پزشک‌ها می‌روند؛ البته نه این‌که نباید رفت، اما برای آرامش خودشان به دنبال روان‌شناس می‌روند، نه صرفاً آرامش روان‌شان؛ خودشان را بعد روان می‌بینند. البته این هم مرحله‌ای است که باید طی شود. حالا اگر به ما گفتند: «با نفست مبارزه کن! با خودت مبارزه کن!» مبارزه با نفس به چه معناست؟ مبارزه با این دید، با این دریافت و ادراک که من روانم هستم و سعادت من آرامش روانی است؛ این دیدگاه غلط می‌باشد.

برای رسیدن به آرامش خودم سراغ موسیقی بروم. این غلط است. مبارزه کن تا به جایی برسد که از این مرحله هم عبور کند. این دیگر جنبه معنوی دارد. روان انسان بُعد معنوی است؛ بُعد مادی نیست. جنبه معنوی دارد که ما از آن به جنبه برزخی انسان تعبیر می‌کنیم. برزخ که دیگر در عالم دنیا نیست. نه این‌که الان نیست یعنی دنیایی و از سنخ ماده نیست. وگرنه همین الان هم قیامت در درون‌مان هست، منتهی در باطن است؛ رو و ظاهر نیست. قیامت برپا نیست؛ نه این‌که نیست. برزخ و قیامت هست اما برپا نیست. البته برزخ خیلی‌ها برپا شده است اما قیامت کمتر کسی برپاست؛ قیامت معصومین علیهم‌السلام صد در صد برپا بود. کم و بیش از مردم پیدا میشوند که مقداری از قیامت‌شان و گوشه‌هایی از آن برپا می‌شود؛ امام زمان‌شان ظهور می‌کند؛ کسی که برای همه غایب است.

قیامتی که برای همه باطن است برای آن‌ها ظاهر می‌شود، اما تا به مقام عصمت نرسند، این قیامت کامل نمی‌شود. تا انسان کامل نشوند، این قیامت ظاهر نمی‌شود، ظهورش کامل نیست. باید با این جنبه هم مبارزه کنی؛ ما از آن به عنوان حجاب نورانی تعبیر می‌کنیم، نور است یعنی معنوی و مادی نیست اما حجاب است. همین هم حجاب است. کسی که خود را جنبه برزخی می‌داند، آن قالب مثالی می‌بیند و می‌داند، هنوز گرفتار و در حجاب است. باید از این حجاب هم بگذرد. از حجاب جسمانی گذشت اما از حجاب نورانی هم باید عبور کند. وقتی حجاب‌ها کنار برود، نور خالص دیگر حجاب نیست، به مقصد و قیامت رسیده است، حقیقت و باطن جانش رو آمده است، دیگر مبارزه کردن با آن نفس

معنا ندارد. همه این مبارزه‌های با نفس برای این بود که به آن‌جا برسیم. پس نفس از نظر مفهومی یک معناست، اما وقتی ما این معنا را بر مصادیقش تطبیق می‌دهیم، به خاطر وجود حجاب‌ها در این مرحله دچار اشتباه می‌شویم. چون حجاب و مانع سر راه دیدمان داریم؛ چشم ما به‌طور کامل باز نشده است، در هر مرحله خودمان را چیزی می‌بینیم. باید با آن‌ها مبارزه کرد.

پس مبارزه با نفس، بستگی دارد که چه کسی باشد. اگر ما در حجاب هستیم، پس نفس ما هنوز الهی نشده است. ما نفس الهی داریم، اما نفس الهی ما در باطن، خفا واست، پنهان است؛ رو نیامده است؛ قیامت ما برپا نشده است. «یوم تبلی السرائر» نشده است، روزی که همه سریره‌ها، باطن‌ها، سرها و درون‌ها آشکار می‌شود، هنوز نرسیده است. اما کسانی که به حساب کار خودشان رسیدند، به حسابشان رسیدند، یعنی آنقدر دقیق شدند که به باطن جانشان رسیدند و باطن را رو و آشکار کردند، «موتوا قبل أن تموتوا» شدند. در این‌که نرسیدیم بحثی نیست، اما این‌که ادعا می‌کنیم رسیدیم، خطرناک است، این مانع می‌شود از این‌که برسیم. بنابراین مرتب به ما توجه می‌دهند که با نفست مبارزه کن! با خودت مبارزه کن! اهل من گفتن نباش که من چنینم و چنانم! چرا؟ سرش چیست؟ چرا این را فرموده‌اند؟ به‌خاطر این‌که این «من» گفتن شما حکایت از وضعیت درون شما می‌کند. یعنی شما به این مرحله‌ای که در آن قرار گرفته‌ای راضی و خشنود شده و متوقف شده‌ای، از این به عجب تعبیر می‌کنیم.

شیطان می‌گوید: «بهترین وضعیتی که من می‌توانم برای خودم در قلب بنده مومن داشته باشم، موقعی است که عجب پیدا می‌کند.» این در روایت است. وقتی که عجب پیدا می‌کند، یعنی به خودش می‌بالد و می‌گوید: «الحمدلله رسیدیم!» این من گفتن‌ها حکایت از این معانی دارد. یعنی آدم غافل می‌شود، حواسش پرت می‌شود که هنوز در راه است و نرسیده است. حالا بعضی‌ها این را برمی‌دارند و به ناامیدی از رحمت خدا تبدیل می‌کنند. یعنی به جای این‌که جلوی این منیت، خودخواهی و عجب را بگیرند، آن‌را به ناامیدی از رحمت خدا تبدیل می‌کنند. می‌گویند: «ما که نرسیدیم و نمی‌رسیم!» نمی‌رسیم را هم به آن اضافه می‌کنند. گاهی انشان‌ها شکسته نفسی می‌کنند؛ شکسته نفسی همان مبارزه با نفس است یعنی نفس خود را بشکن؛ «ذللوا انفسکم» خار، ذلیل و کوچک کنید. می‌خواهد شکسته نفسی کند و نفس خود را کوچک کند اما خدا را زمین می‌زند، خدا را کوچک می‌کند. شیطان باز هم در این‌جا قاطی می‌کند، یعنی از جهل، نادانی و مربی نداشتن ما، سوء استفاده می‌کند.

«داروی تربیت از پیر طریقت بستان

کآدمی را بدتر از علت نادانی نیست

حذر از پیروی نفس که در راه خدا

مردم افکن‌تر از این گول بیابانی نیست»

هیچ چیزی بدتر از نادانی نیست. شیطان از همین نادانی استفاده می‌کند؛ کاری می‌کند که شما به اسم شکسته نفسی و به اسم این‌که می‌خواهی نفس شیطانی خودت را سرکوب کنی، نفس رحمانی خودت را سرکوب کنی. این مسائل توجهاتی است که باید در کنار این بحث‌ها باشد؛ تذکراتی است که باید یادتان باشد؛ حواستان پرت نشود. می‌گوییم: «با نفست مبارزه کن!» با کدام نفس باید مبارزه کرد؟ معنای نفس یکی است اما مصادیقش متعدد است. حواست باشد! بگو: «من چیزی نیستم! کسی نیستم! به جایی نرسیده‌ام!» این خوب است. اما این‌که بگویی: «به جایی هم نخواهم رسید!» درست نیست! چه کسی گفته است؟! چرا نخواهم رسید؟! این ناامیدی از رحمت خداست. یعنی خدا در درون من نیست؛ از خدا در جان من خبری نیست. این بزرگ‌ترین کفر است. این ناشکری و کفران نعمت است. «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» نعمات پروردگارت را حدیث کن و بگو. نعمات یعنی آنچه را که از حقایق داری، نادیده نگیر؛ آن‌ها را بیان کن. «تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر». این وصیت یعنی من چیزی دارم و می‌خواهم شما را وصیت کنم. من دارم که می‌خواهم به شما بگویم.

«چو می‌بینی که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشیني گناه است»

به حدود، ثغور و مرزهای این بحث‌ها توجه داشته باشید. از این طرف خودتان را حفظ کردید که از پرتگاه نیفتادید، از آن طرف هم مواظب باشید. آن طرفش هم پرتگاه است. این پشت بام دو طرفش پرتگاه است. اگر گفتند که از جلو نیافتی، آنقدر هم عقب نرو که از عقب بیفتی. اگر گفتند که بخواهی بپری روی این اسب باید بدوی از عقب و دور خیز کنی با قدرت و با سرعت، اینقدر دیگر سرعت نگیرید که وقتی پریدی از اونور اسب بخوری زمین. به اندازه و روی قاعده. هر چیزی را در جایگاه واقعی خودش ببینید و بخواهید. هردوتا، یعنی در جایگاه واقعی ببینید و بخواهید. اینجا است که باز میرسد به این‌که بدون مربی کار سخت است، بدون راهنما کار مشکل است. نه این‌که مشکل است، بلکه نشدنی است. بدون امام نمی‌شود. یکی دیگر از نکاتی که باز باید اینجا توجه کنید این است که این مبارزه با من و مبارزه با نفس برای همه یکسان نیست. با نفس خودتان مبارزه کنید، اما هر کسی مبارزه با نفسش با دیگری متفاوت است. چرا؟ به خاطر این‌که مراتب شکل‌گیری و تحقق نفس در افراد متفاوت است.

کسی که هنوز نفسش شکل نگرفته و منی ندارد، اگر به او بگوییم: «با نفس مبارزه کن!» این غلط است. بچه‌ای که هنوز به سنی نرسیده که منیتش شکل بگیرد، من در وجودش تحقق پیدا کند، یک مرحله را باید طی کند دیگر. از نظر روانشناسی اینها را که بررسی می‌کنند، می‌گویند که بچه‌ها مثلاً به

یک سنی که برسند این منشان دارد شکل می‌گیرد، شخصیتشان دارد کامل می‌شود، آنجا وقت مبارزه با من نیست. نباید گفت که با من مبارزه کن. هنوز اصلاً من ندارد. در هیچ بعدی از ابعاد من ندارد. آنجا حتی تشویق هم می‌شود، تقویت هم می‌شود. می‌گویند که حواست باشد یک موقع توی سر این بچه نرنی! تحقیرش نکنی! کوچکش نکنی! تشویقش کن. این بحث مهمی است که ما چگونه بین تشویق و قصد قربت جمع کنیم که در آیات و روایات هم داریم و سفارش هم شده است. دستور داریم که تشویق کنید. اگر کار خوبی انجام می‌دهد، او را تحویل بگیرید؛ او را تشویق کنید. از طرفی دستور داریم که باید قصد قربت داشته باشیم. کار تشویق چیست؟ تشویق چکار می‌کند؟ انگیزه ما را خراب می‌کند، انگیزه الهی ما را از بین می‌برد، قصد قربت خالص ما را مشوب می‌کند.

اگر برای ما کف زدند؛ به ما آفرین و بارک الله گفتند، در جمعی ما را تحویل گرفتند، این‌ها خیلی مسأله است؛ گنده شدیم چون ما را در جمعی تشویق کردند؛ این تشویق‌ها موجب می‌شود که ما بیشتر تلاش کنیم که بیشتر تشویق شویم. پس از هیچ جایزه‌ای خبری نباشد؟! جمع بین این‌ها کار بسیار مهمی است که جایگاه تشویق کجاست؟ جایگاه قصد قربت کجاست؟ جای اخلاص کجاست؟ این همه به اخلاص سفارش شده است، آیا نعوذ بالله تناقض‌گویی کردند؟ نمی‌فهمیدند که این‌ها با هم جمع نمی‌شود؟! نه! این‌گونه نیست. هر کدام از این‌ها جایگاه خود را دارد. تا «من» ما شکل نگیرد، مبارزه با «من» معنا ندارد. تا سیستم اعصاب و روان این بچه کامل نشود، تا شخصیت منی خودش، کامل نشود و شکل نگیرد، نمی‌شود به او گفت: «حرکت کن!» شما می‌خواهی به او بگویی: «مبارزه کن!». باید «من» در کار باشد که مبارزه کند. این «من» باید اراده، تصمیم، قدرت، جدیت و همتی در کار بیاید و پیدا شود. بنابراین در ابتدای کار بسیاری از ردایی را که ما اسمش را رذیله می‌گذاریم و به ما سفارش می‌کنند که این رذیله را از خودت دور کن، همه آن‌ها در سنین طفولیت کمال و فضیلت است.

در ابتدای راه همان کارهایی که شما اسم آن‌را رذیلت می‌گذاشتی، همه فضیلت است. مثلاً بچه دو، سه یا چهار ساله، شروع به لجبازی با پدر و مادر خود می‌کند، البته لجبازی بچه‌ها هم با هم فرق دارد. بچه‌هایی که لجبازترند خیلی آدم‌های به درد بخورتری هستند. شخصی نقل می‌کرد که ما هر کاری با بچه می‌کنیم که بگوید دارد تا دست به آب برود؛ مثلاً بگوید: «من جیش دارم!» تا او را به دستشویی ببریم؛ نمی‌گوید، همان‌جا می‌ایستد کارش را در شلوارش می‌کند! هرچه داد می‌کشیم، او را دعوا و تنبیه می‌کنیم، هر کاری می‌کنیم نتیجه نمی‌گیریم؛ باز همین کار را می‌کند. تا این‌که به پزشکی مراجعه کردند که گفته بود: «این بچه دارد لجبازی می‌کند! الان سن لجبازی‌اش است، من این بچه و شخصیتش دارد شکل می‌گیرد، می‌خواهد به خودش و دیگران ثابت کند که من هم هستم!» بچه متوجه شده بود آن‌ها به این مسأله حساس هستند، نسبت این مسأله بیشتر لجبازی می‌کرد. اتفاقاً این خانواده نسبت به طهارت و نجاست، وسواس داشتند و حساسیت نشان داده بودند، مرتب به بچه می‌گفتند: «مواظب

باش!» بچه هم متوجه شده بود اگر بخواهد توجه‌ها را به خودش جلب کند، هیچ راهی وجود ندارد مگر این‌که توی شلوارش خراب کند. پزشک به آن‌ها گفت: «حالا دیگر کاری به او نداشته باشید! او را به حال خودش رها کنید!»

البته اگر نظر من را می‌پرسیدند، می‌گفتم به او بگویید: «هر موقع جیش داشتی تو شلوارت خراب کن!» یا او را روی شانه‌هایم می‌نشاندم و می‌گفتم: «هرموقع جیش داشتی روی شانه‌ای من بیا!» ببینید از کجاها ناشی می‌شود! ریشه‌ها کجاست؟ طرف وسواس دارد؛ مرتب حساسیت به خرج داده است. البته همه ما در مسائلی این حالت بچه را داریم. یعنی هنوز بزرگ نشده‌ایم. فقط امامان معصوم علیهم‌السلام هستند که بزرگ شده‌اند. به معنی واقعی کلمه در تمام ابعاد وجودیشان بزرگ شده‌اند. همه ما هنوز بچه هستیم. در قسمت‌هایی از زندگی‌مان هنوز می‌خواهیم «من» خودمان را شکل بدهیم. اصلاً «من» ما هنوز شکل نگرفته است. بنابراین هنوز وقت مبارزه با «من» نرسیده است.

این است که گاهی می‌فرمایند این بحث‌ها از اسرار است و نباید به هر کسی گفت؛ این‌که با من مبارزه کن، باید مربی باشد و زیر نظر مربی باید مربی حرکت کند، سیر و سلوک مربی و استاد می‌خواهد، سر این است. که این حرف‌ها و مطالب هم در کنار خود دارد. اگر «من» شما هنوز شکل نگرفته باشد و با آن مبارزه کنی، هرگز آدم نخواهی شد و رشد نخواهی کرد. با این کار جلوی تحقق من خود را گرفتی. اصلاً جلوی زمینه برای مبارزه با نفس را گرفتی و نگذاشتی بزرگ شوی و رشد کنی. بچه‌ای که دارد لجبازی می‌کند که «من» او شکل بگیرد، اگر شما جلوی او را گرفتی و نگذاشتی لجبازی کند؛ به جای این‌که او را بپذیری و شخصیتش را قبول کنی و به شخصیت و تصمیمش احترام بگذاری، اینقدر در سرش زدی تا دست از لجبازی‌اش برداشت، در اثر توسری زدن، مانع از تشکیل شخصیتش شده‌ای. بچه تصمیم گرفته است که در شلوارش کارخرابی کند، شما احترام گذاشتی و گفتی: «آزاد و راحت باش!» می‌گوید: «آیا خرابکاری کردن در شلوار خوب است؟» نه! بد است اما برای چه کسی بد است؟ برای بنده و جنابعالی بد است.

برای بچه دو یا سه ساله خوب است. «حسنات الأبرار سیئات المقربین.» چقدر تشخیص این مسأله سخت و مشکل است که الان این فرد کجاست؟ چکار باید بکند؟ وظیفه او چیست؟ الان کدام مرحله را باید طی کند؟! نکند زیاده‌روی کنید! عجله نکنید که بگویید: «ما باید زودتر مراحل بالاتر را هم طی کنیم!» عجله کردن همان و از ادامه راه ماندن و بازماندن همان! شما می‌گویید: «بگذار زودتر به آقای فلانی، به آیت‌الله فلانی یا به فلان امام معصوم برسیم!» عجله می‌کنی اما می‌سوزی. اصلاً بزرگ نمی‌شوی. اگر تو سر این بچه می‌زدند، به بیماری اعصاب و روان، به هم ریختگی و دوگانگی شخصیت و انواع و اقسام مریضی‌هایی که در اعصاب و روان مطرح است مبتلا می‌شد؛ بیماری‌هایی که اصلاً جسمی است. آن‌ها

را به عنوان بیماری‌های مادی مطرح می‌کنند؛ روی اعصاب اثر می‌گذارد و به آدم‌های دیوانه و افلیج روانی تبدیل می‌شوند که دیگر به درد هیچ چیزی هم نمی‌خورند. اعتماد به نفس و اراده هم ندارند، نمی‌توانند همت‌های بلند داشته باشند، نمی‌توانند کارهای جدی و مهم انجام بدهند، آدم‌های ترسویی هستند، شجاعت و قدرت تصمیم‌گیری ندارند؛ هزار و یک عیب پیدا می‌کنند.

«داروی تربیت از پیر طریقت بستان

کادمی را بتر از علت نادانی نیست»

پس ما وقتی می‌خواهیم با نفس مبارزه کنیم، باید حواسمان باشد که آیا الان وقت مبارزه رسیده است یا زود است. هنوز ما در این مرحله و در این قسمت «من» نداریم. اگر شما خواستی که متکبر نباشی باید متواضع و اهل خضوع و خشوع باشی، این دستور بسیار مهم است، این همه دستور داریم که تواضع کنی. یکی از موارد مبارزه با نفس همین است که خودت را کوچک کن، پایین بیاور، نازل شو، خاضع باش. این در صورتی است که شما بتوانی بالا باشی. شما بالایی و می‌توانی بالا باشی، حالا به شما می‌گویند: «پایین بیا و تواضع کن!» تواضع یعنی فرود آمدن. چه کسی فرود می‌آید؟ کسی که بالاست فرود می‌آید.

به کسی که روی اسب است، می‌گویند: «پایین بیا! تواضع کن!» اما به کسی پایین است، اگر مرتب به او بگویند: «پایین بیا!» چه فایده دارد؟ این کار لغو است. شما وارد مجلسی شدی و خواستی در آن مجلس بنشینی؛ کجا می‌نشینی؟ مثلاً شما هیچ کاره هستی، هیچ‌کس هم شما را در این مجلس تحویل نمی‌گیرد، شما باید بروی پایین بنشینی. حالا اگر شما پایین مجلس نشست، آیا می‌گویند شما تواضع کردید؟! سر جای خودت نشسته‌ای؛ چه تواضعی کردی؟! اگر بالا نشست، نمی‌گویند سر جایت نشسته‌ای بلکه می‌گویند: «بی‌جا کردی که رفتی بالا نشست!» غلط کردی! تو حقت این نبود که آن بالا بنشینی. تو آن‌جا را غصب کردی. تو چه پررو بودی! بی‌ادب و بی‌تربیت هستی!» هزار و یک تکه بار تو می‌کنند. اما اگر پایین نشست، کسی به تو فحش نمی‌دهد و بد و بی‌راه نمی‌گوید، اما تو را هم تحویل نمی‌گویند؛ بارک‌الله هم نمی‌گویند؛ شما باید همان پایین می‌نشستی؛ نباید جای دیگر می‌نشستی. جای دیگر جای شما نبود.

«تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف

تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی»

حالا اگر کسی آدم بزرگی بود، یعنی وقتی وارد مجلس می‌شود، همه انتظار دارند که او برود آن بالا بنشیند. اگر آن بالا نشست، می‌گویند: «سر جایش نشسته است.» حالا اگر آمد دم در نشست، به او

می‌گویند: «بارک‌الله! تواضع، شکسته نفسی و فروتنی کرد!» پس مطلب را فراموش نکنید که بحث دارد از کجا، چگونه و به کجا منتهی می‌شود. این‌ها نکات و تذکراتی است که داریم می‌دهیم. هر کس در هر رشته‌ای و هر کاری، جایی دارد.

تواضع یعنی از جایی که مردم برای شما قائل هستند، خود را پایین‌تر بیاوری. این مسائل تذکراتی است که باید به دنبال بحث مبارزه با نفس و مبارزه با «من» گفته شود. حالا به هر حال می‌خواهیم با نفس مبارزه کنیم، باید چکار کنیم؟ بخش‌هایی از آن را گفتیم. یکی از نکاتی که مهم است این است که خودخواه نباشی که در تمام تصمیم‌گیری‌ها فقط منافع خودت را در نظر بگیری. منظور از منافع هم منافع دنیایی است، وگرنه منفعت آخرت ما در گرو فداکاری است. خودخواه نباشید. این حداقل کاری است که می‌توانید انجام بدهید. فعلاً نمی‌گوییم که دیگرخواه و نوع‌دوست باشید. نمی‌گوییم فداکاری کنید.

حداقل خودخواه نباشید. فقط من! هیچ‌کس، هیچ چیزی نباید داشته باشد! هرچه هست مال من است! همه خیرها، مال من است! همه نمیدانم چه‌ها مال من است! سر سفره نشسته‌ای، همه گوشت مال من است! همه ته‌دیگ‌ها مال من! چه خبر است؟! یک خورده کمتر. اگر خودخواه هم هستی، لااقل خیلی خودخواه نباش. یک خورده کمتر، یواش یواش. یک دفعه شروع به زیاده‌روی نکن. همه ته‌دیگ را به دیگران بدهی که هیچ چیزی گیر خودت نیاید. بعد از مدتی حسرت و آه برایت بماند. همه را هم تقصیر ما بیندازی؛ بعد هم بد و بی‌راه بگویی؛ می‌گویی: «تقصیر این است که چند سال است ته‌دیگ نخورده‌ایم.» بله. ما از این کارها کردیم. همه مراحل را گذرانده‌ایم. حالا راجع به ته‌دیگ نه، راجع به چیزهای دیگر. دیدیم که عجب! زیاده‌روی کردیم. گاهی ریاضت‌هایی می‌کشیم که جایش نیست؛ در آن‌جا نباید ریاضت بکشید. ریاضت‌های غذایی به خودت می‌دهی، در حالی‌که الان وقتش نیست که ریاضت غذایی بکشی. شما الان در مرحله رشد و بلوغ هستی، در مرحله‌ای هستی که بدنت به مواد غذایی خوب نیاز دارد. بدن انسان هم خودش نشان می‌دهد. مثلاً شما به چیزهایی که تمایل داری، بدنت هم همان چیزها را می‌خواهد، می‌طلبد و نیاز دارد. شما می‌گویی: «وقتی میل می‌کشد این تمایل نفسانی است! من هم با نفس مبارزه می‌کنم و هر چیزی که دلم می‌خواهد را نمی‌خورم و با شیطان نفسم لج می‌کنم!» نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که هر چیزی که بدنت نیاز دارد، به آن نمی‌رسانی. بدنت مواد شیرینی می‌طلبد؛ می‌گوید: «شیرینی خیلی دوست دارم!» خوشمزه هم هست اما نمی‌خورم. این‌ها همه مفسده دارد.

مبارزه با نفس این است که با کسی که می‌گوید: «غذا نخور!» مبارزه کن، با گوینده‌ای که شما را دوپینگ و تحریک می‌کند و مثلاً می‌گوید: «از این چیزها نخور! اصلاً لب زن!» با او مبارزه کن چرا که او

شیطان است. او دارد بی‌جا به شما می‌گوید. نه این‌که او شیطان است، شیطان نیست اما برداشتی که شما از حرف او می‌کنی نسبت به عملکرد و وظیفه خودت، شیطانی است. دستورالعملی که می‌دهد یک موعظه عمومی است. شما باید در این مورد مربی خصوصی داشته باشید. شما باید اینقدر عقلت برسد. این‌که می‌گوییم: «باید مربی داشته باشید!» یعنی عقلت نمی‌رسد؛ متأسفانه عقل همه ما در این مسیر نمی‌رسد و به کسانی احتیاج داریم که عقل‌شان می‌رسد که دست ما را بگیرند. چشم ما کور است و عصا کش می‌خواهد. از این خیابان می‌خواهیم رد شویم. پشت سرهم دارد ماشین می‌آید. چشم‌مان هم کور است. اگر عصا کش نداشته باشیم، ماشین به ما برخورد می‌کند و هلاک می‌شویم.

«هَلَكْ مِنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ». حالا باید تلاش کنید که نیازتان به مربی مرتب کم شود. یعنی چه؟ یعنی عاقل شوید. نیازتان کمتر شود. تا به مقام عصمت نرسیم، ما به مربی نیاز داریم و به او وابسته‌ایم، اما می‌شود آن‌را کم کرد. نه فقط می‌شود کم کرد بلکه خود شما هم می‌توانی مربی دیگران شوی. این هم یک راهی مثل باقی راه‌ها است. اما کمی پیچیده‌تر و دشوارتر است. در این مسیر مسائلی هست که در راه‌های دیگر نیست. پس یکی از وظایف و دستورالعمل‌هایی که ما الان باید به خاطر بسپاریم و طبق آن عمل کنیم، این است که کاری کنیم که ابتدا «من» ما در تمام ابعاد وجودی ما شکل بگیرد. این دستورالعملی است که درست نقطه مقابل آن چیز نیست که وعظ‌کننده‌ها و نصیحت‌کننده‌ها می‌گویند. یعنی کاری کنید که اول بدن، اعصاب، شخصیت و روان سالم داشته باشید.

بعد می‌توانید شروع کنید به راه رفتن، حرکت کردن و کاری انجام دادن در مسیر کمال. کسی که از سلامت اعصاب، روان و بدن برخوردار نیست، مشکل دارد؛ دیگر نمی‌تواند در این مسیر تخته گاز برود، با سرعت برود، با قدرت این مسیر را طی کند و به درد بخور باشد. بنابراین این یک دستورالعملی است که پدر و مادرها نسبت به فرزندانشان هم باید رعایت کنند؛ حواس‌شان باشد که ابتدا کاری کنند که فرزندانشان سالم بمانند. این اندازه آموزش دروس بی‌فایده یا کم‌فایده به بچه‌ها و فشار آوردن به بچه‌ها و داغان کردن اعصاب و روان آن‌ها کار غلطی است. بچه‌ها احتیاج به تفریح، بازی و تغذیه مناسب دارند. هرچه لازم دارند تا آن‌جایی که می‌توانید برایشان فراهم کنید. در مرحله بعدی آن‌ها به درس هم احتیاج دارند. شد شد نشد نشد، ولش کن. یک مقداری از درس‌های اضطراری اجباری است، این مقدار را بخوان اما باقی‌اش را رها کن. شما نباید این‌گونه فکر کنی که این بچه تا دانشگاه نرود، تا مدرک نگیرد، تا چه نشود... به درد جامعه نمی‌خورد، نمی‌تواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد...

خوب دقت کنید ذهنیت‌ها این است. شما در نظر بگیرید کسی که شب و روز با کامپیوتر سروکار دارد، مغزش دارد پوک می‌شود. از نظر علمی می‌گویند که کامپیوترها دارد تأثیر منفی روی مغز می‌گذارد. این سیستم آموزش و پرورش که ما داریم، دارد اعصاب و روان جوان‌ها و نوجوان‌ها را از بین می‌برد.

من تا جایی که خودم یادم است، یک ساعت و چهل یا بیست دقیقه سر کلاس می‌نشستیم. هر زنگ یک ساعت و بیست دقیقه در کلاس می‌نشید، معلم می‌خواهد چه چیزی را تحویل بدهد؟ بعد کسانی که در کلاس نشسته‌اند، چه کسانی هستند؟ هر کدام از آن‌ها برای خودشان یک استعداد جدایی دارند. اگر او متناسب با متوسط یا متناسب با سطح پایین کلاس، درس بگوید، حوصله دانش‌آموزان زنگ سر می‌رود و خسته می‌شوند. همان پنج دقیقه اول تا ته درس را فهمید، باقی وقت را چکار کند؟ باید فقط خمیازه بکشد. حساب یک ساعت و دو ساعت هم که نیست. چند زنگ است. بعد الان مدارس را طولانی هم کرده‌اند. یعنی سه زنگ بود خلاص می‌شدیم اما الان چند زنگ دیگر اضافه کرده‌اند؛ زنگ‌ها دو برابر شده است. دانش‌آموز خواب درستی ندارد؛ اصلاً نمی‌فهمند خواب چیست. این دانش‌آموزان اصلاً لذت خواب را نمی‌فهمند. حالا ما باید اسم این کار را مبارزه با نفس بگذاریم؟! نفسش می‌گوید: «بخواب!» اما او می‌گوید: «نه! نمی‌خواهم بخوابم؟!» چنین شخصی اصلاً هنوز به این مرحله نرسیده است. شما از همان اول داری توی سرش می‌زنی؛ او را خورد و له می‌کنی؛ اصلاً نمی‌گذاری رو بیاید و سرش را بلند کند. بعد دانشگاه می‌رود؛ بر فرض که این مراحل را هم به هر بدبختی که شده طی کرد و مدرکش را هم گرفت. شما خیال می‌کنی چنین شخصی به درد می‌خورد؟ این شخص دیگر به درد نمی‌خورد. آتش و لاش شده است. چنین افرادی نمی‌توانند ازدواج‌های موفق داشته باشند.

نوعاً کسانی که تحصیل کرده‌اند، چه دختر چه پسر، حواستان جمع باشد که اگر خواستید از دختری خواستگاری کنید، دخترهایی که دانشگاه رفته‌اند و تحصیلات بالاتری دارند، آسیب‌هایی بیشتری دارند. به اعصاب و روانشان ضربات وارد شده است به‌گونه‌ای که تحمل شوهرداری، خانه‌داری و بچه‌داری ندارند، اصلاً تحمل حمل را ندارند، یک بچه می‌آورند می‌گویند: «دیگر نمی‌خواهم! توی دومی‌اش می‌ماند.» موقع شیر دادن می‌ماند، کم می‌آورد. چرا؟ چون در گذشته بی‌جا به او فشار آمده است. حالا موقع فشار آمدن است، اما آن موقع به او فشار آورده‌اند. زود فشار آورده‌اند به همین خاطر الان کم می‌آورد. وظیفه زن خیلی سنگین است؛ بار سنگینی برعهده دارد، مسئولیتش بسیار سنگین‌تر از مرد است.

بنابراین در دوران طفولیت و نوجوانی‌اش باید خیلی بیشتر از مرد خوش بگذرانند؛ راحت باشد؛ کیف کند و لذت ببرد؛ خواب و خوراکش خوب باشد، تفریحش به جا باشد، فشار کمی روی او باشد، درس کم بخواند تا آماده شود برای این‌که وقت فشار که رسید بتواند فشار را تحمل کند؛ اعصاب و روان سالمی داشته باشد. قرار است یک انسان در رحم او متولد و تولید شود. این خیلی مهم است. شما می‌بینید هر کدام از انسان‌ها یک بدبختی، بیچارگی، مریضی، عیب، کج فهمی، کج خلقی و رذیله‌ای دارند که همگی ریشه‌های ژنتیکی دارد. قریب به اتفاق این مشکل‌هایی که شما در مردم می‌بینید، ریشه‌های ژنتیکی دارد. از موقعی که در شکم مادر بوده است، در اثر آن کمبود ویتامین‌ها، آهن، ناراحتی‌ها،

فشارهای عصبی که مادر داشته است بر آن بچه اثر گذاشته است. موقع شیردهی همین‌طور است. موقع تربیت آن نوزاد هم همین‌گونه است. مگر تربیت فرزند کم چیزی است؟ یک زن باید به‌گونه‌ای ساخته شود که وقتی خانه شوهر رفت، برای آدم‌سازی آماده باشد. آدم‌سازی کار بسیار مهمی است که روی دوش خانم‌ها قرار گرفته است. حالا می‌گویند خانم‌ها باید در اداره‌ها کار کنند!! این خیلی فاجعه است. به هر حال وجود راهنما در زندگی لازم است؛ هیچ راهنمایی هم مثل اولیا خدای علیهم الصلوة و السلام نیست.

همه این‌ها احادیث و روایت است. در این مکتب و دین، با تعالیم انبیاء و اولیاء خدا علیهم الصلوة و السلام، انسان به این حقایق دسترسی پیدا میکند و می‌فهمد که چکار کند؟ چگونه زندگی کند؟ یک‌دفعه چشم باز نکند ببیند که عمرش گذشته و دستش خالی است! زاد و توشه‌ای برای آخرتش برنداشته است. بر فرض هم شما فشار زیادی آوردی، مدرکی هم گرفتی، تحصیلات عالی‌ای هم داشتی، ولی به درد نمی‌خوری. خیال می‌کنی روزی‌ات زیاد می‌شود؟! روزی به مدرکت وصل نیست. روزی به روحیه، وضعیت و سلامت اعصاب و روانت وصل است؛ سلامت اعصاب و روانت هم در گرو این است که چقدر از شیطان تبعیت نکردی؛ چقدر از خدا تبعیت و اطاعت کردی، چقدر ایمان در قلبت است و چقدر آرامش قلبی داری. هر چقدر بیشتر از این آرامش برخوردار باشی، فکرت هم بهتر کار می‌کند، تمام قوا، اعضا و جوارحت هم بهتر کار می‌کند.

همه کسانی را که مدرک گرفتند و شما آن مدرک‌ها را نداری، از نظر روزی و ثروت و مال و منال دنیا، در جیب خود می‌گذاری. تمام آن‌ها به کارگران شما تبدیل می‌شوند. شما کارفرمای آن‌ها می‌شوی. آنها با همه آن مدرک و دک و پوزشان باید بیایند برای شما کار کنند. بروید بررسی کنید و ببینید که کارگران مدرکشان چیست؟ کارفرماها مدرکشان چیست؟ خدا دارد به ما نشان می‌دهد که روزی دست من است. شما برای خودتان می‌نشینید محاسباتی می‌کنید که اگر این‌طوری کنم یا آن‌طوری کنم به روزی می‌رسم. نه، این‌طوری نیست. تو به وظیفه الهی خودت عمل کن، خدا می‌فرماید: «روزی را من تضمین می‌کنم!» «ما من دابة إلا و علی الله رزقها» هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این‌که خدا متعهد شده است که رزق او را برساند. این بحث ناتمام ماند. ان‌شاءالله جلسه آینده جلسه پایانی این دوره ما خواهد بود.